

بحثی درباره‌ی انتقال شکست منوچهر از افراسیاب به نوذر

حسین نجاری* علی فرزانه قصرالدشتی** محمود رضایی دشت‌ارژنه***
دانشگاه شیراز

چکیده

بعضی از روایت‌های شاهنامه با دیگر منابع متفاوت است. یکی از دلایل این تفاوت، تغییراتی است که در روایت‌های حماسی رخ می‌دهد و به بعضی از منابع می‌رسد که یک نمونه از این تغییرات، انتقال یک خویشکاری، عمل و... از شخصی به شخص دیگر است. از نمونه‌های این مقوله، انتقال شکست منوچهر از افراسیاب به دوران نوذر در شاهنامه است. این جنگ که در اغلب روایت‌های قبل، همزمان و حتی بعد از فردوسی به منوچهر منسوب بوده، در شاهنامه به دوران نوذر منتقل شده است. در این مقاله سعی شده پس از بررسی روایت‌ها، اصالت آن و علت این انتقال روشن شده و نشان داده شود از طرفی منوچهر در گذر زمان، چهره‌ای مینوی یافته و از طرفی نوذر چهره‌ای منفی پیدا کرده است؛ بنابراین می‌بایست در آغاز این شکست، در دوران منوچهر بوده و در روایت‌های متأخر و نزدیک به عصر فردوسی به دوران نوذر منتقل شده باشد.

واژه‌های کلیدی: انتقال، شاهنامه، منوچهر، نوذر.

۱. مقدمه

در شاهنامه روایت‌هایی دیده می‌شود که با منابع دیگر تفاوت دارند و حتی گاه منحصر به فرد هستند؛ اما این روایت‌ها ممکن است اصیل باشند. بسیاری از روایت‌های متون کهن‌تر در شاهنامه دچار تغییر شده که امری طبیعی است. خالقی مطلق تصریح می‌کند به دلیل تطابق‌های شاهنامه با بسیاری متون تاریخی، احتمالاً این منابع با یک یا

* استادیار فرهنگ و زبان‌های باستانی najari@shirazu.ac.ir (نویسنده‌ی مسئول)

** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی - ادبیات حماسی ali.farzaneqd@yahoo.com

*** دانشیار زبان و ادبیات فارسی mrezaei@shirazu.ac.ir

چند واسطه به *خدای‌نامه* می‌رسد؛ چرا که همخوانی‌ها گاه تا لفظ پیش می‌رود (نک: خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۱۵)؛ اما «خدای‌نامه چندین بار به زبان عربی و فارسی ترجمه شده بود... و اصولاً هیچ ترجمه‌ای بدون کاستی و فزونی نبوده» (همان: ۳۵)؛ بنابراین اختلاف روایت‌هایی در متون ایجاد شده است. همچنین ما از حضور چند خدای‌نامه اطلاع داریم و اختلاف روایت‌ها ممکن است از این خدای‌نامه‌های متعدد وارد متون ادبی یا تاریخی ما شده باشد. از طرف دیگر، در نتیجه‌ی تغییر اسطوره به حماسه و همچنین تحولات درون خود حماسه، عناصر داستان و حتی سیر داستان ممکن است تغییراتی یابد.

یکی از این تحولات انتقال است. «در جریان تکوین داستان‌های حماسی، احتمال دارد کارها یا ویژگی‌های یک شخصیت یا موجود اساطیری به کس یا چیز دیگری منتقل شود» (آیدنلو، ۱۳۸۸: ۴۳). یکی از نمونه‌های انتقال، نسبت‌دادن شکست منوچهر از افراسیاب به نوذر در *شاهنامه* است. در متون کهن‌تر از *شاهنامه* مثل *بندهشن* و *گزیده‌های زادسپرم* و...، در متون هم‌عصر با *شاهنامه* مثل *آثارالباقیه* و *تاریخ طبری* و همچنین در بسیاری از متون پس از *شاهنامه* مثل *زین‌الاحبار*، *حبیب‌السیر* و...، افراسیاب در زمان منوچهر به ایران حمله می‌کند (نک: فرنبرگ دادگی، ۱۳۹۰: ۱۳۹؛ *گزیده‌های زادسپرم*، ۱۳۶۶: ۱۸؛ ابوریحان، ۱۳۸۹: ۱۴۹ و ۱۵۰؛ *طبری*، ۱۳۷۵: ۲۸۹؛ *گردیزی*، ۱۳۶۳: ۴۱؛ خواندمیر، ۱۳۸۰: ۱۸۵).

در این جنگ نوذر، فرّش (Fraš) (فرزند دیگر منوچهر) و اغریث کشته می‌شوند؛ ایرانیان شکست می‌خورند و در نهایت با پرتاب تیر آرش کمانگیر، سرزمین ایران به ایرانیان بازگردانده می‌شود. همچنین از پادشاهی نوذر سخنی نیست؛ ولی از او به نیکی یاد می‌شود. در *شاهنامه* نوذر به پادشاهی می‌رسد؛ اما چهره‌ی او منفی شده است. شکست ایران از افراسیاب به دوران نوذر منتقل شده است.

در این جنگ نوذر و اغریث کشته می‌شوند و نجات‌دهنده‌ی ایرانیان زال است. این چنین آرش کمانگیر از اول حماسه‌ی ملی ایران حذف شده است. در ادامه سعی شده پس از بررسی روایات این داستان در *شاهنامه* و چند منبع مهم، علت این انتقال روشن و بررسی شود کدام یک از روایات اصیل‌تر است.

۲. بررسی روایت‌ها

۲.۱. اوستا

در *اوستا* تنها یک بار از منوچهر یاد شده و نام نوذر نیامده است؛ اما در *آبان‌یشت*، از نوذریان در شمار ستاینندگان ناهید یاد شده است. از *آرش* و *تیراندازی* او نیز در بندهای *ششم*، *سی‌وهفتم* و *سی‌وهشتم تیشتریشست* یاد شده است (تیشتریشست، ۱۳۸۹: ۳۰، ۹۲ و ۹۳)؛ در بند *ششم* این یشت آمده: «تیشتر، ستاره‌ی رایومند فرهمند را می‌ستاییم؛ که چنان برق‌آسا پرواز کند... همچون تیر پران در مینو، که آن را پرتاب کرد *آرش شیواتیر*، ... از کوه *آریوخسوت*، کوه *خونونت* را» (همان: ۳۰)؛ اما اطلاعی درباره‌ی چگونگی داستان و اتفاقات پیش از پرتاب تیر *آرش* نیامده است.

نکته‌ی مهمی که باید به آن توجه داشت این است که در *اوستا* از نوذریان، بیشتر به نیکی یاد شده است؛ اما این خاندان در حماسه‌ی ملی ما، *چهره‌ای کاملاً متفاوت* با روایت‌های اصیل‌تر دارند. مثلاً *نوذر* در *شاهنامه* پادشاهی بدون فره است؛ تا جایی که سیاست‌مردان سعی می‌کنند سام را متقاعد کنند تا جای او بر تخت بنشینند (نک: فردوسی، ۱۳۶۶: ۲۸۷). همچنین *توس* و *گشتاسپ* از نوذریان هستند و در *اوستا* به نیکی از آن‌ها یاد می‌شود (نک: *آبان‌یشت*، ۱۳۹۲: ۸۴-۸۹، ۱۲۱)؛ تا جایی که تنها یشتی که به غیر ایزدان اختصاص دارد، به نام *گشتاسپ* است؛ اما این دو نفر هم در *شاهنامه* چهره‌ای کاملاً متفاوت با روایت‌های قدیم‌تر دارند.

۲.۲. منابع پهلوی

در *گزیده‌های زادسپرم* که از مهم‌ترین منابع اساطیری ایران است، اشاره شده در زمان منوچهر وقتی افراسیاب آب را از *ایران‌شهر* بازمی‌دارد، *سپندارمذ* برای بازآوردن آب در خانه‌ی منوچهر پیدا می‌شود (نک: *گزیده‌های زادسپرم*، ۱۳۶۶: ۱۸). «*افراسیاب* دلباخته‌ی *سپندارمذ* می‌شود و از او *خواستگاری* می‌کند. *سپندارمذ* نخست *افراسیاب* را وامی‌دارد که آب را به *ایران‌شهر* بازآورد و چون از همه چیز مطمئن می‌شود، دوباره به زمین *فرومی‌رود*» (قلی‌زاده، ۱۳۹۲: ۳۹۱)؛ بنابراین *جنگ افراسیاب* با *ایران*، در اساطیر هم به دوران منوچهر نسبت داده شده است.

در روایت *بندهشن*، در زمان منوچهر، افراسیاب به *ایران* می‌آید و *ایرانیان* را به پش‌خوارگر می‌راند و *نوذر* و *فرش*، فرزندان منوچهر را می‌کشد: «*افراسیاب آمد و*

منوچهر را با ایرانیان به پتش خوارگر رانند... و فرش و نوذر، فرزندان منوچهر را کشت» (فرنیغ دادگی، ۱۳۹۰: ۱۳۹). در این منبع نیز به داستان آرش کمانگیر اشاره نشده است؛ اما به کشته‌شدن نوذر در زمان منوچهر، کشته‌شدن اغریث به دلیل آزادکردن سپاه ایران در جنگ با منوچهر (نک: همان: ۱۵۰) و همچنین پادشاهی دوازده‌ساله‌ی افراسیاب بر ایران در زمان منوچهر اشاره شده: «در این شاهی منوچهر، هنگامی که به پتش خوارگر بود، افراسیاب دوازده سال شاهی کرد» (همان: ۱۵۵).

در کتاب مینوی خرد، از کارهای منوچهر بازپس گرفتن زمین پتش خوارگر به پیمان از افراسیاب است (نک: مینوی خرد، ۱۳۸۵: ۴۶)؛ بنابراین می‌توان گفت در این منبع پهلوی هم افراسیاب در زمان منوچهر به ایران آمده و بر این سرزمین مسلط شده است.

۲.۳. شاهنامه

در شاهنامه، پشنگ پس از آگاهی یافتن از مرگ منوچهر، به بهانه‌ی کین‌خواهی تور، افراسیاب را به ایران می‌فرستد. اغریث به پدر خود، پشنگ هشدار می‌دهد که اگر منوچهر مرده، هنوز سام و دیگر پهلوانان زنده‌اند. پشنگ از تصمیم خود دفاع می‌کند و اغریث را به‌عنوان مشاور افراسیاب، با او راهی می‌کند. سپاه توران به ایران می‌آید. پس از کشته‌شدن قباد، سپاه توران، ایرانیان را شکست می‌دهد. نوذر، توس و گسته‌م را به طرف شبستان ایرانیان می‌فرستد. ایرانیان در دهستان محاصره می‌شوند. افراسیاب، قراخان ویسه‌نژاد را به سمت پارس که بنه‌ی ایرانیان در آنجاست، می‌فرستد. چون قارن از این موضوع آگاه می‌شود، به سمت پارس حرکت می‌کند و نوذر نیز به دنبال او می‌رود؛ اما با افراسیاب روبه‌رو و اسیر می‌شود. در همین دوران سام می‌میرد و افراسیاب نیز در ایران پادشاهی می‌کند. اغریث نیز به دلیل آزادکردن سپاهیان اسیر ایرانی، به دست برادرش، افراسیاب کشته می‌شود. زمانی که زال از کار اغریث آگاه می‌شود، سپاهی به جنگ افراسیاب می‌برد و در خوارری درگیر می‌شوند تا زو طهماسب را به پادشاهی می‌رساند و او با افراسیاب صلح می‌کند (فردوسی، ۱۳۶۶: ۲۸۹ به بعد).

۴.۲. منابع تاریخی

در بسیاری از کتاب‌های تاریخی هم‌زمان و بعد از شاهنامه، این جنگ به منوچهر نسبت داده شده است. از میان متون تقریباً هم‌عصر با شاهنامه منابع مهمی چون تاریخ طبری و آثارالباقیه روایتی متفاوت با شاهنامه دارند. ابوریحان در آثارالباقیه حکومتی برای نوذر قائل نشده است و آنجا که در شاهنامه، سام را برای حکومت بر ایران دعوت می‌کنند، در آثارالباقیه به زمان زاب منتسب است که پس از حکومت افراسیاب، به پادشاهی مشترک زاب و گرشاسب بر ایران اشاره می‌کند (ابوریحان، ۱۳۸۹: ۱۴۹ و ۱۵۰). در تاریخ طبری و تاریخ‌نامه‌ی طبری به جنگ منوچهر و افراسیاب، محاصره‌شدن منوچهر در طبرستان و داستان پرتاب تیر ارشسیاطیر (آرش) اشاره شده است: «افراسیاب، پسر فشنگ... پس از کشته‌شدن طوج و سلم به جنگ منوچهر آمد و او را در طبرستان محاصره کرد. آنگاه افراسیاب و منوچهر صلح کردند که تیر یکی از مردان منوچهر به نام ارشسیاطیر هر کجا رسید آنجا را حدود مملکت دانند و تجاوز از آن روا ندارند» (طبری، ۱۳۷۵: ۲۸۹).

«او (افراسیاب) سپاهی بسیار بکشید و به حرب منوچهر آمد و... اندر زمین طبرستان او را اندر حصار کرد. ... چنان گفتند که مردی را بنگرند... وی تیری بیندازد و هر کجا آن تیر بیفتد آن سرحد مملکتشان بود. ... آرش از سر کوه تیر بینداخت» (بلعمی، ۱۳۷۸: ۲۵۳-۲۵۵).

اگرچه بعضی متون تاریخی بعد از شاهنامه روایت خود را از این کتاب گرفته‌اند، بسیاری از متون تاریخی معتبر روایتی متفاوت با شاهنامه دارند. در اخبارالطوال به جنگ افراسیاب و منوچهر در بابل، پیروزی افراسیاب و کشته‌شدن منوچهر و همچنین پادشاهی نه‌ساله‌ی افراسیاب در ایران تا ظهور زاب، فرزند منوچهر اشاره شده است: «افراسیاب پسر فایش... خود را به سرزمین بابل رساند... و لشکریان منوچهر پراکنده شدند و گریختند و افراسیاب منوچهر را تعقیب کرد و به او رسید و او را کشت... و بر تخت او نشست» (دینوری، ۱۳۸۳: ۳۴). در حبیب‌السیر نیز به لشکرکشی افراسیاب به ایران در عهد منوچهر اشاره شده؛ البته افراسیاب به منوچهر دست نمی‌یابد؛ بنابراین در عصر نوذر بار دیگر به ایران حمله می‌کند (نک: خواندمیر، ۱۳۸۰: ۱۸۵ و ۱۸۸). مشخص است که مورخ، این روایت دوم را از شاهنامه گرفته است و در پی توجیه این تناقض درباره‌ی زمان حمله‌ی افراسیاب برآمده است. نویسنده‌ی تاریخ طبرستان، رویان و مازندران نیز جنگ افراسیاب را در زمان منوچهر گفته است (نک: مرعشی، ۱۳۴۵:

۱۰۷). همچنین منابع مهمی مانند تجارب‌الامم، تقویم‌التواریخ، زین‌الخبار، المعجم فی آثار الملوک العجم و تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران این جنگ به دوران منوچهر منتسب و بیشتر داستان آرش کمانگیر را ذکر کرده‌اند (نک: ابن مسکویه، ۱۳۷۶: ۶۲؛ حاجی خلیفه، ۱۳۷۶: ۲۶؛ گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۱؛ حسینی قزوینی، ۱۳۸۳: ۹-۱۸۱؛ جزری، ۱۳۷۱: ۱۷۱). در کتاب‌های طبقات ناصری و مجمل‌التواریخ و القصص علاوه بر ذکر داستان آرش کمانگیر، جنگ زال و افراسیاب در دوره‌ی نوذر هم به دوران منوچهر نسبت داده شده است (نک: سراج، ۱۳۶۳: ۱۴۰؛ مهلب، بی‌تا: ۴۳). در طبقات ناصری آمده: «[افراسیاب]... از جیحون بگذشت و عراق و خراسان بگرفت و جمله خراب کرد و آن روز که مملکت ایران بگرفت... دوازده سال بود که در مملکت او باران نبارید و جهان خراب شد و خلق و جانوران بیابان‌ها هلاک گشتند تا زو بن طهماسب، از فرزندان منوچهر بیرون آمد و زال زر از سیستان بیامد... و افراسیاب را بشکستند و به ترکستان بازگشت» (سراج، ۱۳۶۳: ۱۴۰ و ۱۴۱).

حتی در شاهنامه‌ی ثعالبی که منبعی مشترک با فردوسی داشته، آمده «بعضی برآنند که او در عین اینکه منوچهر را در طبرستان محصور کرده بود، بر آن دست یافت و پس از عقد صلح مقرر شد به میزان یک تیر پرتاب از ایران را به او واگذارد که داستان افکندن تیر آرش معروف است. و برخی گویند که افراسیاب سودای تسخیر ایران را در سر نپخت مگر پس از فوت منوچهر و قیام پسرش نوذر که دوازده سال آن را نگاه داشت» (ثعالبی، ۱۳۸۴: ۴۹)؛ ولی خود روایت شاهنامه را معتبرتر می‌داند.

۳. بحث و بررسی

با توجه به منابع بررسی‌شده، می‌توان روایت‌ها را به چندگونه تقسیم کرد؛ آنچه با موضوع این مقاله مرتبط است اینکه بعضی منابع، جنگ را به دوران منوچهر و برخی منابع دیگر، جنگ را به دوران نوذر منتسب می‌کنند. در بیشتر منابع مهم و اصیل‌تر و همچنین منابع کهن‌تر، این جنگ به دوران منوچهر منتسب است. می‌توان گفت در این داستان، منابع فردوسی با منابع مرسوم زمان خودش متفاوت بوده و روایت این جنگ در دوران نوذر، از خود شاهنامه یا به صورت درست‌تر، از منابع مستقیم آن شروع می‌شود. برای روشن‌شدن اصالت روایت‌ها باید نخست دلیل این انتقال را بررسی کرد تا به روایت اصلی رسید و دید در اصل روایت این جنگ در دوران کدام پادشاه بوده است.

منوچهر و خاندان نوذر در اسطوره و حماسه‌ها تحولات مهمی داشته‌اند که با بحث ما کاملاً مرتبط است؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت همین تغییرات در اشخاص باعث تغییر روایت و انتقال این شکست از عصری به عصر دیگر شده است. این تغییرات در منوچهر و خاندان نوذر مشابه نیست و هر کدام به گونه‌ای تغییر داشته‌اند. در واقع تغییراتی که در منوچهر ایجاد شده، افزایش پیشینه‌ی مینوی اوست و تغییراتی که در خاندان نوذر دیده می‌شود در مقوله‌ی قلب یا تبدیل قرار می‌گیرد:

۳. ۱. منوچهر

شخصیتی حماسی که در *اوستا* تنها یک بار، در بند ۱۳۱ فروردین‌یشت به نام او اشاره و فره‌وشی او ستوده شده است (نک: یشت‌ها، ۱۳۷۷: ۱۰۳)؛ اما در این منبع، شخصیت آنچنان مهمی به شمار نمی‌رود. شخصیت منوچهر در متون پیش از *شاهنامه* به همین‌جا محدود نمی‌شود. در کتب پهلوی که از منابع اساطیری ما هستند اطلاعاتی به دست می‌آید که نشان می‌دهد در گذر زمان و احتمالاً در متون پهلوی زرتشتی، شخصیت منوچهر از یک پادشاه یا انسان نیک فراتر رفته و پیش از *شاهنامه* به شخصیتی تقریباً مینوی تبدیل شده است. «منوچهر شخصیتی مرموز در اسطوره‌هاست که اصل او بنا به برخی نوشته‌ها به ایزدان می‌رسد. التقاطی از بن‌مایه‌ی نخستین انسان هندی، منو (manû) و نیای ایرانیان را در او می‌توان دید» (آموزگار، ۱۳۹۱: ۶۰ و ۶۱)؛ اما مقام نخستین انسان زمانی به منو می‌رسد که جم، سرور دنیای مردگان می‌شود. یعنی در آغاز این پیشینه‌ی مینوی نه برای منو بوده است و نه برای منوچهر؛ اما در دوره‌ای جدیدتر این اتفاق می‌افتد. در روایت‌های اساطیری ما، نژاد منوچهر از طرفی به منو و نریوسنگ (naryûsang) و از طرفی به فریدون می‌رسد. درباره‌ی فریدون مشهور است که آبتین به پاداش فشردن هوم، آیفتی می‌یابد و فرزندى به او عطا می‌شود که همان فریدون است (نک: یسنا، ۱۳۸۷: ۱۶۱)؛ اما درباره‌ی نام منوچهر چند نظر داده شده است که نظر دقیق‌تر چنین است که نام او را به معنی «از نژاد منو» (قلی‌زاده، ۱۳۹۲: ۳۹۱) یا به معنی «از نژاد منوش (manûš)» گفته‌اند (رستگار فسایی، ۱۳۸۸: ۱۰۰۵). منو و منوش در واقع یک نفر و فرزند نریوسنگ هستند که در متون پهلوی نیز از نیاکان منوچهر معرفی شده و همچنین فرشته اورمزد است (نک: گزیده‌ی زادسپرم، ۱۳۶۶: ۲۲). در گزیده‌های زادسپرم نژاد زرتشت و در بندهشن هندی نژاد او و موبدان پارس به منوچهر می‌رسد (نک: همان: ۲۲؛ بندهشن هندی، ۱۳۸۸: ۱۱۹)؛ احتمال دارد به همین دلیل باشد که نژاد

منوچهر را در دوره‌ی میانه‌ی زرتشت به ایزد یا فرشته‌ای رسانده‌اند تا نژاد زرتشت نیز به ایزد برسد. نیاز است تا توضیحی درباره‌ی وجه‌ی منو و نریوسنگ و همچنین غلبه‌ی منوچهر بر خویشکاری‌های پدران‌ش داده شود.

در گزیده‌های زادسپرم، نریوسنگ که نیای بزرگ منوچهر و پدر منو یا منوش است، فرشته‌ی اورمزد (نک: گزیده‌های زادسپرم، ۱۳۶۶: ۲۲) و همچنین در *وندیاد* دوست اهورامزدا معرفی شده است (نک: دارمستتر، ۱۳۸۴: ۲۶۴). مهم‌ترین خویشکاری نریوسنگ را باید نگهداری او از تخمه‌ی کیومرث دانست و احتمالاً به همین دلیل است که او را پدر اولین انسان گفته‌اند. در *بندهشن هندی آمده است*: «کیومرث به هنگام درگذشت، تخمه را بیرون داد، آن تخمه به روشنی خورشید پالوده شد، دو بهر را نریوسنگ نگاه داشت و یک بهر را سپندارمذ پذیرفت» (بندهشن هندی، ۱۳۸۸: ۹۳). همچنین همین ایزد است که روشنی و زور نطفه‌ی زرتشت را می‌پذیرد و به ایزد ناهید می‌سپارد (نک: همان: ۱۲۰).

«لفظ منو یا الفاظی چون منوش یا منوشیه (manûšaya) و هر دو با لفظ انگلیسی man به معنای انسان هم‌ریشه است» (دادور و منصور، ۱۳۸۵: ۱۹۶). در ادبیات هندی، او پسر ویوسونت و در ادبیات پهلوی منوش یا منو فرزند نریوسنگ است. منوش ایرانی، منوی هندی و منوس ژرمنی که پسر تویسکو خدا، پسر زمین است، با هم مرتبط‌اند (نک: کریستن‌سن، ۱۳۸۹: ۵۰۶) و این گونه می‌توان او را اولین انسان هندواروپایی دانست. آنچه مهم است منوش در تمام باورهای هندواروپایی فرزند یک ایزد یا فرشته است؛ یعنی نسل او به انسان نمی‌رسد. او در ایران فرزند نریوسنگ است که به آن اشاره شد. در هند او فرزند ویوسونت است که در کتاب *کیانیاں* اشاره شده که خدای خورشید بوده (نک: کریستن‌سن، ۱۳۴۳: ۸-۸۷) و این ارتباط منوش با خورشید در نام منوش‌خورنگ (manûš x^varnag) و منوش‌خورنر (manûš x^varnar)، فرزند و نوه‌ی او نیز دیده می‌شود. در آلمان نیز منوس (manûs) فرزند تویسکو خدا است که این امری طبیعی است؛ زیرا منوش و نمونه‌های او به‌عنوان نخستین انسان، می‌بایست پدری غیرانسانی داشته باشند. نکته‌ی مهمی که در این مقاله نکته‌ی کلیدی محسوب می‌شود، این است که افسانه‌های منو یا منوش بین منوش‌خورنگ، منوش‌خورنر و منوش‌چهر تقسیم می‌شود؛ اما دو نفر اول در افسانه‌ها زنده نمی‌مانند و منوش‌چهر مقام همه را در اساطیر به دست می‌گیرد. کریستن‌سن این اتفاق را نتیجه‌ی کار روحانیون زرتشتی می‌داند که منوچهر را پیوند میان شاهان افسانه‌ای ایران باستان و نسل

روحانیون قرار داده‌اند. او می‌نویسد «منو خود به دو شخصیت تقسیم گشته است: منوش خورنگ و منوش خورنر. در نسب‌نامه‌ی این سه تن تصور تولد خارق‌العاده‌ی نخستین انسان به گونه‌های مختلف حفظ گردیده است. اما نسب‌شناسان روحانی و دست‌اندرکاران تاریخ افسانه‌ای برای اینکه به منوش چهر، نیای اولیه‌ی روحانیان، شهرت خاصی داده باشند... او را در نخستین مقامی که مناسب او بود جای دادند» (کریستن‌سن، ۱۳۸۹: ۵۱۴). نظر کریستن‌سن درست می‌نماید و حتی فراتر از آن باید گفت منوچهر در روایت‌های بعدی نیای زرتشت شمرده شده است؛ زیرا در منابع آغازین زرتشتی مثل *اوستا*، اشاره‌ای به این قضیه نشده است؛ اما همان‌گونه که اشاره شد، در متون متأخر مثل *گزیده‌های زادسپرم* زرتشت از نسل منوچهر است و در متون متأخرتر مثل *بندهشن هندی* روحانیون زرتشتی هم از نسل او معرفی شده‌اند (نک: *گزیده‌های زادسپرم*، ۱۳۶۶: ۲۲؛ *بندهشن هندی*، ۱۳۸۸: ۱۱۹)؛ به همین دلیل تقدسی خاص یافته و مقام پدران خود را به دست گرفته است.

از طرفی دیگر می‌توان معنی نام منوچهر را همان «از نژاد منوش» گفت و از منوش همان مانوش یعنی کوهی که منوچهر در بالای آن زاده می‌شود (نک: *بندهشن هندی*، ۱۳۸۸: ۸۷) اراده کرد. این روایت نیز به نظر کریستن‌سن متأخر است (نک: *کریستن‌سن*، ۱۳۸۹: ۵۱۱) و احتمالاً بعد از دگرگونی منوچهر به نخستین انسان ساخته شده است. ارتباط منوچهر با کوه و همچنین اینکه در بعضی روایات، کیومرث به‌عنوان نخستین انسان، لقب گرشاه به معنی پادشاه کوه را دارد (نک: *قلی‌زاده*، ۱۳۹۲: ۳۶۹)، رابطه‌ی نخستین انسان را با کوه به‌عنوان محلی مینوی در اساطیر نشان می‌دهد و این می‌تواند نشانگر دگرگونی منوچهر به اولین انسان باشد.

شخصیت منوچهر به‌عنوان نخستین انسان نیز در باورهای مربوط به خواهر منوچهر نیز دیده می‌شود. منوشک (*manušak*)، خواهر منوچهر با دیو *aešma* ازدواج می‌کند. گروه فره کاستاران که آفریدگان اهریمنی و کاهنده‌ی فره هستند از کوخرید (*kūxarīd*) و کوخرید از نسل منوشک و دیو است (نک: *گزیده‌های زادسپرم*، ۱۳۶۶: ۲۴). کریستن‌سن اشاره می‌کند که در افسانه‌های کهن، غول‌ها و موجودات زیان‌رسان از پیوند موجودی دیوی با خواهر نخستین انسان به وجود می‌آیند که نمونه‌ی آن را در اسطوره‌ی جمک (*jamak*)، خواهر جم و ازدواج او با دیو نیز می‌بینیم (کریستن‌سن، ۱۳۸۹: ۵۱۳). این موضوع تأییدی دیگر بر رسیدن منوچهر به مقام نخستین انسان است. در بعضی منابع، منوچهر حاصل یک ازدواج مقدس یا خویدوده (*x^vaydūda*) معرفی

می‌شود و فرزند منوش خورنر و خواهرش است و حتی پدرش حاصل چنین ازدواجی است (نک: بندهشن هندی، ۱۳۸۸: ۱۱۹) و این نشانه‌ای دیگر بر مقدس شدن این چهره‌ی حماسی است.

۳.۲. نوذریان

در *اوستا* نامی از نوذر نیامده؛ اما به خاندان او اشاره شده است. نوذری‌ها در بند ۹۸ *آبان‌یشت* از شمار ستاینندگان ارودی سورناهدید هستند و از او اسب‌های تندرو می‌خواهند و خواسته‌ی خود را می‌یابند (نک: *آبان‌یشت*، ۱۳۹۲: ۱۲۱). نوذریان از خاندان‌های نیک به شمار می‌روند؛ اما آنچه اهمیت دارد این است که این خاندان در حماسه‌ها متحول شده‌اند. سه تن از مهم‌ترین اشخاص این خاندان، نوذر و توس و گشتاسپ هستند که هر سه نفر در سیر اسطوره به حماسه طبق قاعده‌ی قلب متحول شده و چهره‌ای دگرگون یافته‌اند. این سه شخص در متون کهن تر اشخاصی مقدس به شمار می‌آمدند و در حماسه‌ی ملی ما به اشخاصی با ویژگی منفی تبدیل شده‌اند.

۳.۲.۱. نوذر. اگرچه در *اوستا* نامی از نوذر نیامده، خاندان او ستوده شده است و او سرسلسله‌ی خاندان نوذریان است. در متون پهلوی شاهزاده‌ای است که در جنگ منوچهر و افراسیاب در راه وطن جان می‌دهد و هیچگاه به پادشاهی نمی‌رسد. حال آنکه در *شاهنامه* پادشاهی بی‌فره و بیدادگر است که در دوران پادشاهی او شورش می‌شود:

برین بر نیامد بسی روزگار	که بیدادگر شد سر شهریار
ز گیتی برآمد ز هر جای غو	جهان را کهن شد سر از شاه نو
چون او رسم‌های پدر درنوشت	ابا موبدان و ردان شد درشت
همه مردمی نزد او خوار گشت	دلش بر ره گنج و دینار گشت
کدیور یکایک سپاهی شدند	دلیران سزاوار شاهی شدند
چن از روی گیتی برآمد خروش	جهانی سراسر برآمد به جوش

(فردوسی، ۱۳۶۶: ۲۸۵)

و مردم حتی از سام می‌خواهند تا جای او بر تخت شاهی بنشینند:

چو ایرانیان آگهی یافتند	سوی پهلوان تیز بشتافتند
پیاده همی پیش سام دلیر	برفتند و گفتند هر گونه دیر...

چه باشد اگر سام یل پهلوان نشیند بر این تخت روشن‌روان
(همان: ۲۸۷)

البته در قسمت‌هایی از *شاهنامه* می‌توان چهره‌ی مثبت نوذر را دید؛ اما این نمونه‌ها در دوران پادشاهی خود نوذر نیست:

همان زو ابا نوذر و کیقباد چه مایه بزرگان که داریم یاد
(فردوسی، ۱۳۶۹: ۱۰)

۲.۲.۳. **توس**. در *اوستا* از توس نام برده شده است. در بندهای ۵۳ تا ۵۹ *آبان‌یشت* آمده است، توس از اردوی سورناهد می‌خواهد تا او را بر فرزندان ویسه پیروز گرداند. فرزندان ویسه نیز برای پیروزی بر توس اردوی سورناهد را ستایش کردند؛ ولی این ایزدبانو ستایش توس را می‌پذیرد و او را بر فرزندان ویسه پیروز می‌گرداند (نک: *آبان‌یشت*، ۱۳۹۲: ۸۴-۸۹). او در منابع پهلوی فرزند نوذر و از شمار جاودانان زرتشت است که در فرجام جهان، کیخسرو او را بیدار خواهد کرد. در *گزیده‌های زادسپرم* آمده: «چنان که از ایشان (جاویدانان) سه بی‌مرگ دیگر که شش بدست در برف هستند که توس و گیو است... کیخسرو است که همه‌ی ایشان را برانگیزاند» (گزیده‌های زادسپرم، ۱۳۶۶: ۶۳). این جاودانگی او در *شاهنامه* به گونه‌ای دیگر جلوه کرده که همراه کیخسرو، گیو، بیژن، فریبرز و گسته‌م به کوه می‌روند، کیخسرو صعود می‌کند و بقیه در برف می‌میرند. توس در فرجام جهان از سپهسالاران سوشیانت است و «در رستاخیز توس گرشاسب را مجبور می‌کند تا دین بهی را بستاید» (قلی‌زاده، ۱۳۹۲: ۱۶۸). اما چهره‌ی توس در *شاهنامه* به کلی متفاوت است. زال پس از مرگ نوذر، فرزندان او یعنی توس و گسته‌م را بی‌فره می‌داند و اجازه‌ی پادشاهی را به آن‌ها نمی‌دهد:

اگر داردی توس و گسته‌م فر سپاه‌ست و گردان بسیار مر
نزیید بریشان همی تاج و تخت بیاید یکی شاه بیدار بخت
که باشد برو فره ایزدی بتابد ز دیهیمم او بخردی
(فردوسی، ۱۳۶۶: ۳۲۳)

و زو را به پادشاهی می‌رساند. توس که خود را مستحق پادشاهی می‌داند:

همی گوید از تخمه نوذرم جهان را به شاهی خود اندر خورم
(فردوسی، ۱۳۷۱: ۴۰)

و پادشاهی به او نرسیده است، اعمالی مخالف با رأی پادشاهان انجام می‌دهد که اوج آن را می‌توان در داستان فرود سیاوش دید. توس از راه کلات که کیخسرو منع کرده

بود، به سمت توران می‌رود و با فرود سیاوش درگیر می‌شود و این شاهزاده، زرسب (پسر خود) و ریونیز (داماد خود) را به کشتن می‌دهد. اگرچه سپهسالاری ایران به دست توس است، از چهره‌های نسبتاً منفی ایرانیان به شمار می‌آید که دو بار سپاه ایران را به شکست‌های هولناک برده است و نابخردی‌هایی اساسی دارد (نک: رضایی دشت‌ارژنه، ۱۳۹۲: ۴۷-۷۰). این نابخردی‌های طوس تا جایی ادامه می‌یابد که مورد نفرین کیخسرو قرار می‌گیرد و در بند می‌افتد:

زبان کرد گویا به نفرین توس شب تیره تا گاه بانگ خروس...
به ایران چنو نیز مهتر مباد وزین گونه سالار لشکر مباد
(فردوسی، ۱۳۷۱: ۷۷)

به دشنام بگشاد لب شهریار بر آن انجمن توس را کرد خوار...
(همان: ۷۹)

چهره‌ی توس در حماسه‌ی ملی ما تا حدی دگرگون شده است که پیروزی بسیار مهم او بر خاندان ویسه، در حماسه‌ها به خاندان گودرز انتقال یافته است و توس در جنگ با پیران ویسه شکست سختی می‌خورد و حتی در جنگ یازده رخ هم نقشی ندارد. این دگرگونی تا جایی پیش می‌رود که گودرز به او می‌گوید:

تو نوذر نژادی نه بیگانه‌ای پدر تند بود و تو دیوانه‌ای
(فردوسی، ۱۳۶۹: ۴۶۱)

۳.۳.۳. گشتاسپ. گشتاسپ در بند ۹۸/آبان‌یشت در شمار نوذریان آمده است (نک: آبان‌یشت، ۱۳۹۲: ۱۲۱). او یکی از مقدسین زرتشت است که نام او حتی در گاهان نیز آمده و از او به‌عنوان هواخواه زرتشت یاد شده است (نک: گات‌ها، ۱۳۷۹: ۸۳). در بند صد فروردین‌یشت نیز فروهر گشتاسپ ستوده شده و از او به نیکی یاد شده است (نک: یشت‌ها، ۱۳۷۷: ۸۴)؛ همچنین در بند ۸۴/زامیادیشیت او در شمار فره‌داران و دور نگهدارنده‌ی مقدسان از دیوهای دشمن دانسته‌اند (نک: زامیادیشیت، ۱۹۹۸: ۵۶). تقدس گشتاسپ تا به حدی می‌رسد که تنها یشتی که به نام ایزدان نیست، نام او را بر پیشانی دارد؛ در واقع او تنها غیرایزدی است که یشتی به او اختصاص یافته است. این چهره‌ی مقدس او تا گشتاسپ‌نامه‌ی دقیقی هم ادامه دارد؛ اما چهره‌ی این پادشاه نوذری نیز، در شاهنامه به کلی متفاوت است. گشتاسپ شاهنامه، شخصیتی منفی دارد. او شیفته‌ی قدرت است و سعی دارد پادشاهی را از پدر خود بگیرد و چون لهراسپ، تاج و تخت را به او نمی‌دهد قهر کرده و تصمیم می‌گیرد به هند برود و به زریر می‌گوید:

اگر تاج ایران سپارد به من پرستش کنم، چون بتان را شمن
و گرنه نباشم به درگاه اوی ندارم دل روشن از ماه اوی
به جایی شوم کم نیابند نیز به لهراسپ مانم همه مرز و چیز
(فردوسی، ۱۳۷۵: ۱۱۱۰)

و بالاخره به روم می‌رود و به قیصر پناه می‌برد:

از ایران سوی روم بنهاد روی به دل گاه‌جوی و روان راه‌جوی
(همان: ۱۲)

تا در نهایت پادشاهی را به دست می‌آورد.

گشتاسپ برای نگهداری قدرت، حاضر می‌شود فرزند مقدس خود، اسفندیار را زندانی کند:

سر خسروان گفت بند آورید مرو را ببندید و زین مگذرید
به پیش آوریدند آهنگران غل و بند و زنجیرهای گران
بیستند او را همه دست و پای به پیش جهاندار گیهان‌خدای
(همان: ۱۶۸)

و حتی بعد او را به جنگ با رستم می‌فرستد تا کشته شود. این عمل او به حدی آشکار است که خود افراسیاب هم متوجه می‌شود که رستم بهانه است:

چه جویی نبرد یکی مرد پیر که کاووس خواندی ورا شیرگیر
تو را نیست دستان و رستم به کار همی راه جویی از اسفندیار
دریغ آیدت جای شاهی همی ز گیتی مرا دور خواهی همی
(همان: ۳۰۵)

بنا بر آنچه گفته شد، خاندان نوذر در حماسه‌ی ملی چهره‌ای کاملاً متفاوت با منابع کهن‌تر دارند و بر عکس منوچهر که به مرور زمان حالتی مقدس‌تر و مینوی‌تر به دست می‌آورد، نوذر چهره‌ای کاملاً عکس آنچه در منابع کهن‌تر دارد، به خود می‌گیرد.

در سیر تحول اسطوره و حماسه‌ها، از طرفی نوذریان تقدس خود را از دست داده و به خاندانی بی‌خرد و بی‌فرد تبدیل شده‌اند و از طرفی دیگر منوچهر کم‌کم تقدس یافته و مقام او تا حد نخستین انسان بالا رفته و نیای زرتشت شده است. پس باید گفت شکست از افراسیاب در آغاز، مربوط به دوران منوچهر بوده است. این داستان به همین شکل به متون پهلوی راه یافته است. در متون پهلوی اگرچه منوچهر به‌عنوان نیای زرتشت معرفی می‌شود، منوش خورنگ و منوش خورنر هنوز حضور دارند و

خویشکاری‌های آن‌ها به منوچهر نرسیده و او کاملاً مقدس نشده است. این اتفاق می‌بایست در دوران متأخرتر افتاده باشد و احتمالاً در دورانی نزدیک به فردوسی راویان متون پهلوانی که عموماً موبدان زرتشتی بودند، مقام منوچهر را به‌عنوان نیای زرتشت بالاتر برده و او را جای پدرانش گذاشته و تقدس داده‌اند و به همین دلیل داستان‌های مربوط به شکست منوچهر را از او سلب کرده‌اند و این شکست را به نوذری رسانده‌اند که نسبت به متون قدیم چهره‌ای متفاوت و بسیار منفی‌تر به خود گرفته بود. افزون‌براین، صلح منوچهر و افراسیاب را به دوره‌ی زو برده‌اند و این‌گونه داستان آرش کمانگیر که در دوران منوچهر اتفاق افتاده بود، از روایت‌های حماسی ما حذف شده است. البته به احتمال بسیار این روایت شهرت زیادی نیافته است؛ زیرا در بسیاری منابع همزمان و حتی بعد از فردوسی این شکست به دوران منوچهر مربوط است؛ از سویی دیگر منوچهر به ندرت به‌عنوان اولین انسان مطرح شده که این نشان از شهرت بسیار کم این داستان دارد. به‌هرحال این روایت می‌بایست در کانون توجه موبدان زرتشتی قرار گرفته باشد و با ورود به منبع فردوسی، یعنی شاهنامه‌ی ابومنصوری، به شاهنامه‌ی فردوسی نیز وارد شده باشد.

۴. نتیجه‌گیری

در بعضی منابع، جنگ اول افراسیاب با ایرانیان، شکست ایرانیان و پادشاهی افراسیاب در ایران به دوران منوچهر و در بعضی منابع، مثل شاهنامه به دوران نوذر منتسب است. منوچهر پادشاهی است که در روایت‌های قدیم مثل اوستا اهمیت چشمگیری نداشته؛ اما به مرور زمان و در سیر تحولات داستان‌های اساطیری و حماسی و در متون پهلوی، از آنجا که نیای زرتشت پیامبر به شمار می‌آید، اهمیتی خاص می‌یابد و نژاد او به منو و فرشته‌ی نریوسنگ رسانده شده و حتی بعدتر، در دوران نزدیک به فردوسی که راویان داستان‌های پهلوانی، عموماً زرتشتیان هستند، جای منو را گرفته است. از طرفی هم نوذریان که در منابع کهن‌تر خاندانی ستوده هستند، در روایت‌های نزدیک به فردوسی چهره‌ای منفی یافته‌اند. نوذر و توس و گشتاسب به‌عنوان سه شخص مقدس داستان‌های کهن که شهید وطن (نوذر)، جاودان (توس) و حامی زرتشت (گشتاسب) بودند، در شاهنامه چهره‌ای عکس این دارند و خاندانی بی‌خرد و فره ترسیم شده‌اند؛ بنابراین باید گفت، در اصل روایت شکست ایرانیان از افراسیاب و پادشاهی او در ایران در دوران

۱۸۳ _____
بجای درباره‌ی انتقال شکست منوچهر از افراسیاب به نوذر
منوچهر روی داده و در روایت‌های بعد به دلیل تقدس یافتن او، این شکست از او سلب
شده و به دوران نوذر انتقال یافته است.

منابع

- آبان‌یشت. (۱۳۹۲). ترجمه‌ی چنگیز مولایی، تهران: مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
آموزگار، ژاله. (۱۳۹۱). *تاریخ اساطیری ایران*. تهران: سمت.
آیدنلو، سجاد. (۱۳۸۸). *از اسطوره تا حماسه*. تهران: سخن.
ابن مسکویه. (۱۳۷۶). *تجارب‌الامم*. ج ۱، ترجمه‌ی امامی و منزوی، تهران: سروش /
توس.
ابوریحان بیرونی. (۱۳۸۹). *آثارالباقیه*. ترجمه‌ی اکبر داناسرشت، تهران: امیرکبیر.
بلعمی، ابوعلی. (۱۳۷۸). *تاریخ‌نامه‌ی طبری*. ج ۱، تصحیح محمد روشن، تهران:
سروش / البرز.
بندهشن هندی. (۱۳۸۸). ترجمه‌ی رقیه بهزادی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و
مطالعات فرهنگی.
پورداوود، ابراهیم. (۱۳۷۷). *یشت‌ها*. ج ۲، تهران: اساطیر.
_____ . (۱۳۸۷). *یستا*. تهران: اساطیر.
تیشتریشیت. (۱۳۸۹). ترجمه‌ی زهره زرشناس و فرزانه گشتاسب، تهران: پژوهشگاه
علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
ثعالبی، ابومنصور. (۱۳۸۴). *شاهنامه*. ترجمه‌ی محمود هدایت، تهران: اساطیر.
جزری، ابن‌اثیر. (۱۳۷۱). *تاریخ کامل بزرگ ایران و اسلام*. ج ۲، ترجمه‌ی خلیلی و
حالت، تهران: مطبوعات علمی.
حاجی خلیفه. (۱۳۷۶). *تقویم‌التواریخ*. تصحیح هاشم محدث، تهران: احیای کتاب.
حسینی قزوینی. (۱۳۸۳). *المعجم فی آثار ملوک العجم*. تصحیح احمد فتوحی نسب،
تهران: آثار و مفاخر فرهنگی.
خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸۶). «از شاهنامه تا خدای‌نامه». *ایران‌نامه*، س ۷، ش ۱ و ۲،
صص ۱ تا ۱۲۰.
خواندمیر. (۱۳۸۰). *حبیب‌السیر*. ج ۱، تهران: خیام.
دادور، ابوالقاسم و الهام منصوری. (۱۳۸۵). *درآمدی بر اسطوره‌ها و نمادهای ایران و
هند*. تهران: دانشگاه الزهرا / کلهر.

دارمستتر، جیمس. (۱۳۸۴). *مجموعه‌ی قوانین زرتشت*. ترجمه‌ی موسی جوان، تهران: دنیای کتاب.

دینوری، ابوحنیفه. (۱۳۸۳). *اخبار الطوال*. ترجمه‌ی محمود مهدوی دامغانی، تهران: نی. رستگار فسایی، منصور. (۱۳۸۸). *فرهنگ نام‌های شاهنامه*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

رضایی دشت‌ارژنه، محمود. (۱۳۹۲). *شکوه خرد در شاهنامه*. تهران: علمی و فرهنگی. سراج، منہاج‌الدین. (۱۳۶۳). *طبقات ناصری*. ج ۱، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران: دنیای کتاب.

طبری، محمد. (۱۳۷۵). *تاریخ طبری*. ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر. فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۶۶ تا ۱۳۷۵). *شاهنامه*. تصحیح جلال خالقی مطلق، نیویورک و کالیفرنیا: مجموعه‌ی متون فارسی.

فرنیغ دادگی. (۱۳۹۰). *بندهشن*. ترجمه‌ی مهرداد بهار، تهران: توس. قلی‌زاده، خسرو. (۱۳۹۲). *فرهنگ اساطیر ایران*. تهران: پارسه. کریستن‌سن، آرتور. (۱۳۴۳). *کیانیان*. ترجمه‌ی ذبیح‌الله صفا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

————— (۱۳۸۹). *نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شه‌ریاران در تاریخ*

افسانه‌ای ایران. ترجمه‌ی ژاله آموزگار و احمد تفضلی، تهران: چشمه. *گات‌ها*. (۱۳۷۹). ترجمه‌ی فیروز آذرگشسب. تهران: فروهر. گردیزی، ابوسعید. (۱۳۶۳). *زین‌الانخبار*. تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران: دنیای کتاب. *گزیده‌های زادسپرم*. (۱۳۶۶). ترجمه‌ی محمدتقی راشد محصل، تهران: مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

مرعشی، ظهیرالدین. (۱۳۴۵). *تاریخ طبرستان، رویان و مازندران*. تهران: شرق. مهلب. (بی‌تا). *مجم‌التواریخ و القصص*. تصحیح بهار و رمضان‌ی، تهران: کلاله خاور. *مینوی خرد*. (۱۳۸۵). ترجمه‌ی احمد تفضلی، تهران: توس.

Zamyâd Yasht. (1998). Humbach, Helmut and Pallan R. Ichaporla. Wiesbaden: Harrassowitz.